

آزادی رخ داد و آن دو به عقد یکدیگر درآمدند. ثمره این زندگی که عمر آن هفتصد و شصت روز بود، دو فرزند ذکور به نام‌های «حمزه» و «محمدسلیمان» است.

شده، در ادامه منجر به خواستگاری جهان‌آرا از خانم اکبرنژاد و نهایتاً ازدواج این دو گردید. این اتفاق در ۸ شهریور ۱۳۵۸ با مهریه یک جلد کلام الله مجید و یک عدد سکه بهار

به شناخت مسائل سیاسی را بر این داشت تا با جهان‌آرا ارتباط برقرار کرده و از او در این باره پرسش و سؤال کند. این ارتباط‌ها که در ابتدا تلفنی و سپس به صورت رودررو انجام

او و خانم اکبرنژاد بیش از پیش شد. بردن بیش از حد نام محمد جهان‌آرا توسط خاله‌اش و این که او دارای درک و بینش سیاسی بالایی است، اکبرنژاد کنجکاو و علاقه‌مند

چرا سرویس چینی؟

زمانی که به خانه جدید رفتیم، من چهارماهه باردار بودم و مسئولیت خانه از هر لحاظ بر دوش من بود. بعد از تشکیل سپاه، محمد تا چند ماه حقوق نداشت و گذران زندگی با دریافتی من از آموزش و پرورش بود. با اولین حقوقی هم که گرفتم، مقداری وسیله برای زندگی خریدم؛ وسایلی مثل چند تا قابلمه و بشقاب و سینی و چراغ گاز سه شعله رومیزی و کلمن آب و یک مکت دوازده متری که همه را گوشه اتاق جا دادم. یک کمد سه‌در و یک تخت هم به یکی از دوستان نجار محمد سفارش دادم. البته این تختی نبود که بشود رویش خوابید بلکه زیر آن وسیله می‌گذاشتم و رویش رختخواب می‌چیدم. محمد کاری به این خریدها نداشت و اعتراضی نمی‌کرد. فقط یک‌بار زمانی که یک دست سرویس بشقاب شش نفره چینی خریدم، ناراحت شد و گفت: «برای چی سرویس چینی گرفتی؟ مگه ما قرار نذاشته بودیم که زندگی رو تجملاتیش نکنیم؟» من هم روز بعد سرویس چینی را بردم پس دادم و به جایش یک دست سرویس ملامین گرفتم.



انتقال به تهران

هنوز جنگ شروع نشده بود که ما تصمیم گرفتیم که به تهران بیاییم. محمد استخاره کرد و خوب آمد. من به تهران آمدم و در خیابان قصردشت خانه‌ای اجاره کردم. در این مدت، محمد در خانه پدرش زندگی می‌کرد، البته که محل اصلی زندگی‌اش مقر سپاه بود. او تقریباً هر دو ماه یک‌بار، آن هم بیشتر زمانی که جلسه داشت به تهران می‌آمد. در این مدت، تماس و ارتباط ما اغلب تلفنی بود. او یک شماره خط مستقیم به من داده بود که هر وقت تلفن می‌زدم، بیشتر خودش برمی‌داشت. هر وقت هم می‌آمد، اولین سؤال این بود: «تا کی هستی؟» و این را صرفاً جهت اطلاع می‌پرسیدم. هر جوابی می‌داد، چون و چرا نمی‌کردم که مثلاً چرا بیشتر نمی‌مائی؛ هرگز چنین چیزی را به محمد نگفتم.

